گسستن از تاریکی با جنبش رهائی‌بخش 1401 خورشیدی

ایران از سپیده دم تاریخ تا به امروز به دلیل موقعیت استراتژیکی که داشته است همیشه میدان کش و قوس با دیگران بوده است. دیگرانی که گاه غریبه با فرهنگ و منش بومیانش به این سرزمین تاختند و داشته‌هایش را ویران کرده و به یغما بردند و گاه بعد از ویران کردن، به شکوه فرهنگی‌اش ایمان آوردند و خود را با آن فرهنگ تا آنجا که می‌توانستند آمیختند.

از همین روی، ایرانیان نیز در دامن فرهنگی بالیدند و مهرگستر جهانی را به زیر سایهٔ پر خود کشیدند که "قداست جان" و "بردباری و همراهی خدایان و ایزدان گوناگون" را زیسته بودند و در کلام پدران و مادران خود می‌شنیدند. کوروش بزرگ، زائیدهٔ این فرهنگ بود. فرهنگ تساهل و مدارا.

تاریخ پرشکوه ایرانی و جهان ایرانی، برخاسته از فرهنگش بود و این فرهنگ درخشان آن بود که مانند خورشیدی، ستارهٔ درخشان روزگاران گشته بود. تا جائیکه این فرهنگ با ارمغان کردن "آئین میترائیسم" به غرب و تأثیرش بر متفکران و فیلسوفان مشهور غرب تا همین دوران معاصر برگه‌های پژوهشگران جهان را سیاه می‌کند تا بتوانند بهره‌هائی که از قلم افلاطون و نیچه جای افتاده است را ببرند.

و درست پس از کنار گذاشته شدن میترائیسم و پادشاهی "کسنتانتین"[1] و روی آوردنش به مسیحیت (که این آئین نیز دیگرباره از فرهنگ ایران تغذیه می‌گشت) سبب شد تا به عنوان آلترناتیوی برای پادشاهان ساسانی محسوب گردد و آنان با رسمی کردن "دین زرتشت" و ایجاد زرتشتیگری موبدان برای نخستین بار آزادی اندیشه و تساهل و مدارائی خدایان را کنار نهند و بخش بزرگی از مردمان هزاره‌ها با این فرهنگ زیسته را بر علیه خود سازند و سبب نارضایتی مردمان خویش گردند.

در این بین اعراب به عنوان آلترناتیوی کم اهمیت در سپهر سیاسی ایران موجبات آنرا فراهم ساختند تا اکثر ایرانیان به ساسانیان خیانت کنند تا پس از سقوط ساسانیان، ایرانیان بار دیگر درفش فرهنگ هزاران سالهٔ خود را برافرازند و رسالت بشری خود را ادامه دهند. اما چرخ، نچرخید آنطور که ایرانیان می‌خواستند بچرخد.

تازیان بیابانگرد که جز خشم و خوف و بیابان‌های بی آب و علف و خارهای خشکی برای شتران خود چیز دیگری ندیده بودند ناگهان با دینی آشنا شدند که به آنان باغ‌های سرسبز با رودهای زلال و جاری در کنار درختان سایه‌گستر وعده می‌داد و از زنانی سخن می‌گفت که سپیدروی بوده و برای آنها صف کشیده‌اند.

این دین با این بهشت موعود خود تازیان را آنچنان بی‌قرار و کور ساخت که جهان را درنوردیدند و پیش از همه یکی از دو امپراطوری بزرگ آن روزگاران یعنی ایران.

[1]. در دوران آشوب بزرگ، که امپراتوری مورد تهدید حمله بربرها و امپراتوری قدرتمند ایرانیان قرار داشت، همه امپراتورها به‌دنبال یک خدای قدرتمند برای کمک به دفع بلا از روم، بودند امپراتور دیوکلتیانوس (۲۴۵–۳۱۳ میلادی). میترا به عنوان خدای خود اعلام کرد، که از امپراتوری حمایت و حفاظت کند. امپراتور کنستانتین (۲۸۰–۳۳۷)خدای مسیحیت را انتخاب نمود. (ویکی پدیا دانشنامه آزاد)

با خبری که از بهشت ایران به تازیان از طریق کتاب مقدسشان رسیده بود این کتاب آنچنان الهام‌بخش و معجزه‌گر شناخته شد که تازیان تمامی کتاب‌هائی را که ایرانیان در اثر تلاش و کوشش در درازای هزاران سال گردآوری و نگاشته بودند به آتش خشم و جهل خود سوزاندند و حمام‌ها را با آنها گرم ساختند.[2]

از یاقوت حموی نقل است که در اوائل ایرانیان آنچنان اهل علم بودند که دو حمال که در کوچه‌باغ‌های ایران باربری می‌نمودند را در حال بحث و جدل از علم کلام دیده بود[3] *ولی دقیقاً از چنین مردمانی چند صده بعد تاریخ نوشته است که اهل علم و دانش و هنر را همه باید در خاک جستجو کنی و رفته رفته مردم ایران، اُمی و بی‌سواد گشتنند.*

فردوسی بزرگ در شرح و حال این روزگار از زبان رستم فرخزاد در نامه‌ائی به برادرش از میدان جنگ چنین می‌نگارد:

همه نام بوبکر و عمر شود	*چو با تخت منبر برابر شود*
شود ناسزا شاه گردن فراز	*نبه گردد این رنجهای دراز*
ز اختر همه تازیان راست بهر	*نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر*
نشیب درازاست پیش فراز	*چو روز اندر آید بروز دراز*
ز دیبا نهند از بر سر کلاه	*بپوشند از ایشان گروهی سپاه*
نه گوهر و نه افسر و نه بر سر درفش	*نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش*
بداد و ببخشش کسی ننگرد	*برنجد یکی دیگری بر خورد*
نهفته کسی را خروشان کند	*شب آید یکی چشم رخشان کند*
کمر بر میان و کله بر سرست	*ستاننده روز و شب دیگریست*
گرامی شود کژی و کاستی	*ز پیمان بگردند و از راستی*
سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی	*پیاده شود مردم جنگجوی*
نژاد و گهر کمتر آید ببر	*کشاورز جنگی شود بی هنر*
ز نفرین ندانند باز آفرین	*رباید همی این از آن و آن از این*
دل شاه شان سنگ خارا شود	*نهان بهتر از آشکار شود*

---

[2]. میرفطروس، علی. ملاحظاتی در تاریخ ایران
[3]. همانجا

پدر همچنین بر پسر چاره گر / بد اندیش گردد پسر بر پدر

نژاد و بزرگی نیاید بکار / شود بنده بی هنر شهریار

روان و زبانها شود پر جفا / بگیتی کسی را نماند وفا

نژادی پدید آید اندر میان / ز ایران و از ترک و ز تازیان

نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود / سخنها به کردار بازی بود

بمیرند و کوشش به دشمن دهند / همه گنجها زیر دامن نهند

بکوشد از این تا که آید بدام / بود دانشومند و زاهد بنام

چنان فاش گردد غم و رنج و شور / که شادی به هنگام بهرام گور

همه چاره و تنبل و ساز دام / نه جشن و نه رامش و نه کوشش نه کام

خورش کشک و پوشش کلیم آورد / پدر با پسر کین سیم آورد

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش

نیارند هنگام رامش نبید / نباشد بهار از زمستان پدید

کسی سوی آزادگان ننگرد / چو بسیار از این داستان بگذرد

شود روزگار مهان کاسته / بریزند خون از پی خواسته

دهان خشک و لبها شده لاژورد / دل من پر از خون شد و روی زرد

چنین تیره شد بخت ساسانیان / که تا من شدم پهلوان از میان

دژم گشت و از ما ببرید مهر / چنین بی وفا گشت گردان سپهر (فردوسی/شاهنامه)

پس از این سقوط دردناک و ماندگار، این زخم بر تن وطن بخیه نخورد و هربار در اثر ضعیف و ضعیف‌تر شدن دانش و آگاهی، بی‌هویتی فراگیرتر گشته و میهن دوستی و درپی فرهنگ نیاکان رفتن و راز شکوه گذشته را جســـتن محدود به دردانه‌هائی شـــد که یا در انزوا و فقر و بدنامی زندگی کردند و یا با نفوذ در دربار قوم بیگانه با تشریح و تشویق، زمامداران را به فرهنگ ایرانی می‌خواستند پیوند زنند؛ که بسیارانشان باز در اثر بارز بودن و فرهیختگی‌شان در دام توطئه، دچار کفر و الحاد شده و در کام مرگ فرو افتادند.

جنبش عرفان ایرانی در حقیقت موج نوینی بود که می‌خواست با تعریف خود از اصطلاح توحید اسلامی و بهره گرفتن از فلسفهٔ ایرانی‌اش روح تازه‌ائی را در کالبد ایران غمگین بدمد. مفهوم "أنا الحق" حلاج و گفته‌های ابولحسن خرقانی و نصایح ابوسعید ابی الخیر در حقیقت در پرده و به راز گفتن فلسفه‌ائی بود که از باد نوشین ایران‌زمین برمی‌خاست. فلسفه‌ائی که می‌خواست دوباره فریاد بزند: "گیتی و انسان و هستی" همه، خودِ خدایند و ما خدایانِ خود هستیم و خدایان ما "مهربان و زیباروی" هستند. می‌خواست فریاد بزند: "زلف سیاه معشوق و روی سپید یار"، نیمی کفر و نیمی ایمان منست و من در زیبائی هر دو آنان غرقه هستم. عرفان تأکید می‌کرد: "می بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن" تا دوباره مفهوم "قداست جان" را به یاد حاکمان آورد و به آنها بفهماند که ما ایرانیان خدائی داشتیم که حتی "کشتن ضحاک" را روا نمی‌داشت چرا که ضحاک نیز جان داشت؛

" میازار موری که دانه کش است/که جان دارد و جان شیرین خَش است".

اما افسوس و صد افسوس که این جنبش نیز به بیراهه رفت و مردم ایران را مردمی بدبین و فرصت‌طلب ساخت.

دیگر کسی منش پهلوانی را به یاد نیاورد و جوانمردی تنها واژه‌ائی گشت که گاه گاهی در لابلای سخنان ادیبانه به کار برده می‌شد و همچون جامی خالی از شراب گشت. به جای فرهنگ جانفشانی و خودفشانیِ خدایان و بالطبع آن جهان و انسانها، فرهنگ شهادت و جهاد نشست. درد و غم از حکمت الله، نشأت گرفت و مقدس ساخته شد. دیگر درد اهریمنی نبود و هیچ پهلوانی یادش نیامد که باید با درد جنگید و دردزدائی نمود تا همچون جمشید، جهانی بی‌درد بیآفرینند.

بدبینان و رندانی زائیده شدند که از نوجوانی آموخته بودند گوشه‌ائی دنج و خلوت با خواص خود مهیا کن و خوش باش و منافع خود را کسب کن و غصهٔ این عمر کوتاه را نخور.

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری/ خوش بیاسای که زمان این همه نیست(حافظ)

یا

دولت آنست که بی خون دل آید به کنار/ ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست(حافظ)

به اصطلاح، حافظ گونه به کناری می‌رفتند و درد اجتماع را فراموش کرده و در پی آسایش فردی و گروهی خود بودند. حتی آرمانشان به آنها اشاره‌ای می‌نمود که بهشت وعده داده شده نیز اگر با تلاش و سختی همراه باشد ارزشش را ندارد.

بدین ترتیب بود که بسیاری از ایرانیان در خدمت زمامداران ظالم و جاهل درآمدند و تا آنجا پیش رفتند که بر اساس نوشتهٔ علی دشتی در 23 سال، خود را در آئینه نمی‌نگریستند مبادا چهرهٔ عجمی مشاهده نمایند.

کلاً رابطهٔ خود را با فرهنگ و بینش نیاکان خود که برخاسته از کشاورزی و روئیدن بود از یاد بردند و همه چیز جنبهٔ بازرگانی به خود گرفت.

آنها دیگر به تخمی که در زمین باید کاشته می‌شد تا پس از طی زمانی طولانی، جوانه زند و ببالد و بار دهد و جنگلی از سروهای آزاده، سرزمینشان را بپوشاند فکر نمی‌کردند و تنها می‌خواستند حداکثر سود را در کمترین زمان کسب کنند و در این راه حتی خدایانشان را نیز به چوب حراج نهادند و نقد کردند و برای آنکه بازارشان کساد نگردد در باطن بر عکس آنچه هنگام تجارت انجام می‌دادند رفتار نمودند و بدین ترتیب ریا و دوروئی کالای هر بازار و انسانی شد.

تا اینکه ناپلئون به روسیۀ تزاری حمله کرد و پس از آن عهدنامه‌های ننگین ترکمنچای و گلستان، پاره‌هائی از تن ایران را جدا کرد و فرزندانی چون فتحعلی آخوندزاده در این آشفته بازار، همچون جوانه‌ائی از خاک زرخیز ایران زمین روئیدند و به فکر تحول و دلایل عقب ماندگی ایران، سرزمین مادری خود افتادند.

با شاهنامه و فرهنگ پدران خود آشنا شدند و دانستند که شاهزاده‌هائی هستند که از کاخ صد ستون خانۀ پدری ربوده شده و در بیابان بی آب و علف اندیشه‌های بیگانۀ تازی یا عربی گم گشته‌اند.

حال و روز خود را در آن عصر به قلم آوردند و در گنجه و صندوق خانۀ خواهر و دوست و آشنا مخفی کردند و با احتیاط روشنگری نمودند.

از این نوشتند که چطور در پی خواهش‌های یک زن، روحانی و آخوند محله به او در برابر مبلغی یاد می‌دهد که فلان حرف را به شوی خود اتهام زند تا من طلاقش بستانم و بعد از چند ماهی که می‌گذشت همان زن نزد همان آخوند می‌رفت تا در ازای مبلغی چه بگوید که شوهرش بر وی حلال گردد. یا چه بکند؟ که گاه زن باید به عقد آخوند و روحانی به عنوان محلل در می‌آمد تا راه برای عقد همسر دوباره باز شود.

نوشتند چطور بچه آخوندی که به عنوان معلم سرخانۀ دختری تازه بالغ از نظر اسلام، بدون آنکه پدر ثروتمندش بداند وردی عربی خوانده و دختر در کمال بی‌خبری "بله" گفته و به عقد آن بچه آخوند درآمده و خود بی‌خبر است. و هفتۀ بعد آن بچه آخوند دم درب آن ثروتمند رفته و زن خود را طلب می‌کند و وقتی پدر آن دختر انکار می‌کند و نزد عدلیه می‌رود می‌گویند حق با آن جوانک روضه خوان است و تو باید به خواسته‌اش که واگذاری ثروتت هست تن دهی تا دخترت را رها کند.

وبدین ترتیب است که زین‌العابدین مراغه‌ای راجع به جهل مردم در سپیده دم مشروطیت در کتاب سیاحتنامۀ ابراهیم بیک می‌آورد:

«جهل مردم است که بازار خرافات و شایعات را داغ کرده. جهل مردم است که آن‌ها را گرفتار مذاهب ضاله و صوفیان شیاد و معرکه گیران و عالم نمایان ظالم کرده جهل مردم است که آن‌ها را به سمت تریاک کشی و مفاسد دیگر کشانده. جهل مردم است که میراث فرهنگی خود را خراب می‌کنند و جهل مردم است که این وضع را تقدیر الهی و لایتغیر می‌دانند و بدبختی این جاست که حکومت به این جهل رضایت دارد». (ص۱۲۹)

بدین ترتیب نخستین انقلاب قانون خواهی و عدالت طلبی با محوریت کوتاه کردن دستان روحانیت و شاه ظالم و مستبد در خاورمیانه شکل گرفت و می‌خواست سرزمین ایران را دوباره به شکوه شاهان پیش از اسلام خود بازگرداند.

روشنفکران این دوره با صراحت به نقد اسلام پرداختند و علل عقب ماندگی خود را در این آئین می‌جستند. به طوری که مجد الاسلام کرمانی که خود روزگاری ریاست طلاب حوزهٔ اصفهان را بر عهده داشت و در جرگهٔ مشروطه خواهان درآمده بود به وضوح اعلام می‌دارد که:

« یکی از اسباب انحطاط مجلس، ورود آخوندها بود در او، و اگر یک مرتبهٔ دیگر مجلس و مشروطیّت در این مملکت پیدا شد، حتماً باید مراقب باشند جنس عمامه به سر را در مجلس راه ندهند، اگرچه به عنوان وکالت هم باشد والسلام.»[4]

بنا بر آنچه از کرمانی نوشته شد خوب می‌توان فهمید که جنبش یا انقلاب مشروطیّت با آن همه خونی که به پای درختش ریخته شد آن نتیجهٔ آرمانی را فراهم نساخت و رضاشاه بزرگ با همان قانون اساسی اخته شده تلاش نمود تا فرزند خلفی برای ایران، تاریخ و مردمانش گردد و به حق، پژوهشگری چون ماشاله آجودانی در این سالها او را به عنوان فرزند خلف مشروطیّت می‌شناسد.

او لباس سربازی را از تن بیرون نیاورد و بر طبق عادت بر زمین یا آغوش ایران؛ مادرش می‌خفت و تا می‌توانست در جهت اعتلای فرهنگی ایران کوشید و ناگهان در طی زمان کوتاه 15 ساله، ایران را از قعر تاریخ و تاریکی به جهان مدرن رساند.

او می‌خواست شمال ایران را مانند سوئیس، به منطقه‌ای برای گردشگری تبدیل کند و زنان ایران را از زنجیر خرافات و باورهای پوسیده آزاد سازد. در دوران او و پسرش؛ محمد رضا شاه فقید، زنان به راحتی آب خوردن، آزادی‌هائی را که قرة‌العین‌ها برایش جان دادند و در غرب بیش از صد سال برایش مبارزه کرده بودند به دست آوردند و دیگر مردی نمی‌توانست با سه بار بیان کردن واژهٔ " طلاق" از زنش جدا شود و او را در آشفته بازار هرزگی و بی سر و سامانی تنها بگذارد. قوانین مربوط به ازدواج و خانواده نهاده شد و عدلیه که ملک الطلق روحانیّت بود به دادگستری تحول یافت و از اختیار روحانیّت بیرون کشیده شد.

تا اینکه دانشگاه تهران تأسیس شد تا آن جهلی که زین‌العابدین مراغه‌ای از آن خبر می‌داد از ایران تارانده گردد و با درفش دانائی و خرد به سوی تمدن بزرگ گام بگذاریم.

و شوربختانه همیشه آنانکه از تاریکی به جهان نور کشیده می‌شوند از فرط خود عقل کل پنداری خود، کور می‌شوند و این بحران به سراغ اکثر دانشجویان ایرانی نیز آمد.

آنان یا محو کمونیسم و تبلیغات همسایهٔ شمالی شدند یا از عقده‌های در خود انباشته شده دوباره به دامان روحانیّت پناه گرفتند و یادشان رفت که پدران مشروطیّت چه کردند و چه دیدند و چه نوشتند. آنان حتی شاهنامه را نامه‌ای برای شاه یعنی سلطان مستبد و ظالم تعبیر کردند و مزدک را نخستین کمونیست ایرانی خطاب کردند و از سوی دیگر امام حسین را.

---

[4]. کرمانی، مجدالاسلام. تاریخ انحطاط مجلس. ص 288

و وقتی محمدرضاشاه فقید، می‌خواست دوباره همانند اسطورهٔ جمشید، جهانی بی درد برای ایرانیان بیآفریند، باز داستان کبر و منیّت، ورد زبان مردمان گشت و او را با ارّه درست همانند جمشید به دو نیم کردند و سراغ آئینی ضحاکی رفتند.

و ایرانیان پس از انقلاب اسلامی، همچون تخمی در اعماق تاریکترین سیاهی دل زمین ایران فرو رفتند و نقش خنده و شادی از لبان ایرانی کنده شد و به جایش عزاداری و مویه از یک روز به ده روز و از ده روز به سرتاسر سالها کشیده شد.

ایرانی در اعماق این تاریکترین لحظات و اعصار خود همانند همان تخم کاشته شده در دل زمین مدام مویه می‌کرد تا پیلهٔ تنگ و تاریک خود را پاره کند و به آفتاب سلامی دوباره کند. او سراسر درد شده بود. او لحظه به لحظه به درد آبستن می‌شد و در انتظار زایمان بود.

در فرهنگ کهن ایرانیان، همانطور که پیشتر نوشتم بینش کشاورزی وجود داشت و آنان در آن زمان‌های دور دریافته بودند که از میان ده زنی که آبستن می‌شود بیش از نیمی بر اثر زایش، جان می‌سپارد و آنها این عمل را جانفشانی نام می‌دادند و این کار را پهلوانی و جوانمردی می‌خواندند.

در این فرهنگ کهن، خدایان نیز خلق نمی‌کردند و موجودی را بیرون از خود با " کُن فَیَکون[5] " ایجاد نمی‌کردند بلکه خدایانشان نیز جانفشانی می‌کردند و از جان خود گیتی و انسان و طبیعت را می‌آفریدند. همه جهان و گیتی و انسان از جنس خدایان بودند و این همان بود که نزد حلاج و بایزید و خرقانی و قصاب آملی، به راز نجوا می‌شد تا از ارتداد در امان مانند که نماندند.

ایرانی ولی با بیش از 40 سال خفتن در تاریکی، می‌رفت تا دوباره معنای پیوند خود با طبیعت و کشاورزی را درک کند. او درد زایمان را انتظار می‌کشید.

حاکمان به او وعدهٔ جهانی دیگر را می‌دادند و حتی حکم می‌کردند که ما شما را اگر هم نخواهید با زور به بهشت باید رهنمون کنیم و ایرانی تازه دریافته بود که در فرهنگ نیاکانش هر ماه حداقل یک جشن ماهیانه دارد و فرهنگش و بُن وجودش، از شیر زنخدا رام، می‌نوشد. او رامشگری می‌طلبید و دریافته بود که این ایزد بانو که بن وجود هر انسانیست با رقص و شعر و موسیقی به شناخت می‌رسد نه با گریه و زاری و مویه و سیاهی. او به معنای حقیقیِ سکولاریته در فرهنگش پی برده بود.

او دریافته بود که در فرهنگ نیاکانش، زن، به پادشاهی رسیده است[6] و فرماندهٔ ارتش و دریادار شده است[7]. او دریافته بود که خدای اجدادش،"اللّه صمد، لم یلد و لم یولد[8]" نبوده است بلکه زاینده و افشاننده بود از همین رو خدایانش نیز زن بوده‌اند.

---

[5]. بشو! پس می‌شود
[6]. پوران دخت و آذرمیدخت
[7]. آرتمیس فرماندهٔ نیروی دریائی خشایارشاه
[8]. آیه‌های 2و3 سورهٔ اخلاص: اللّه یکتاست و نه می‌زاید و نه زائیده می‌شود. صمد در اصل در لغت‌نامه به شتر مادهٔ سترون و اخته گفته می‌شد. همچنین به زمینی که خشک است و کمی آب در سطحش پهن است ولی گیاه در آن نمی‌روید.

او با وضوح هر چه تمامتر دریافت که در دوره‌ائی که مردان از فرط افسردگی و بیکاری و بی‌پولی دارند هلاک می‌شوند این زن و همسرش بود که نان‌آورش گشته است و با وجود تحصیلات و درایت و بردباری باز مورد تعرض حاکمان و وابستگانشان واقع می‌گردند. او ریحانه جباری را دید که چگونه برای شرافت و قداستش جان از او ستاندند و برایش فیلم و قصه ساختند و تازه پی برد آزادی زن چه معنا می‌دهد و چقدر ارزشمند بود که دو شاه پهلوی در پی احقاق حق زنان بودند تا دیهٔ بیضهٔ چپ یک مرد از دیهٔ یک زن بیشتر نباشد. یا دیهٔ جنینی که هویت جنسی‌اش ناشناخته است از دیهٔ یک زن یا دختر بیشتر نباشد.[9]

او دریافت که چرا انار در فرهنگ نیاکانش نماد و میوهٔ خدا بوده است چون در پیوستگی و هم اندیشی- و هم پرسی بود که خدایان دست به آفرینش می‌زدند و او باید به دانه‌ها و تخم‌های دیگر می‌پیوست و پیوست و خدایگونه دست به آفرینش جهانی نو زد.

با جانفشانی و خودافشانی، ژینا، که به معنای سرود و نوای نای بود به معنای ژیِ نای بود به معنای آوای زندگی بود، او زائیده شد و در شعارها نوشتند:

آنکس که تو را کُشت/ تو را کِشت، مرا زاد (شعاری که برای جانفشانی نیکا شاکرمی در شبکه‌های مجازی دیده و شنیده شد)

تمام آنچه نوشته شد و مراد از دریافت ایرانی، آن نیست که در مکتبی نشست و به آگاهی رسید و سپس عمل کرد و این جنبش رهائی بخش را رقم زد. به هیچوجه چنین نیست. او ناخودآگاهانه منش و فرهنگی را که از اعماق درونش بر می‌خاست به تصویر کشید. و این معجزهٔ ایرانی بود که از قضا فلسفه‌ای نیز در پشتش نهفته بود و من آنها را نگاشتم.

ایرانی با شعار زن، زندگی، آزادی، پیامی به بشریت عرضه کرد و اصالت فرهنگی خود را در اوج شب، چراغانی نمود تا به جهانیان اعلام کند: ما و دین ما، نیازردن جان است و اهریمنی که از انگره مینو بیرون کشیده شد تا زدارکامه و آفرینندهٔ شر گردد در اصل خود(انگره مینو) تنها تلنگر می‌زد و انسان و طبیعت و هر جانی را می‌انگیخت تا بیآفریند و در اثر انگیختن همین اهریمن بود که ژینا، ژی یا زندگی را آفرید و خود جانان گشت و بر سپهر ایران افشانده شد. درست همانطور که حلاج می‌خواست خاکسترش پخش گردد. درست همانطور که کوروش می‌خواست خاکسترش پخش گردد و خاک ایران را شکل دهد و درست همانند آرش جان با تیر خود در پهنای ایران پخش نمود.

این پخش شدن، کاری پهلوانانه بود و به آن جوانمردی می‌گویند. از پس درد زایمان خنده خواهد آمد و ایرانی، فرزندی را که ژینا با خودافشانی به ایران هدیه کرده به شادی و خنده جشن خواهد گرفت.

ما ایرانیان با درد حاصل از خودافشانی ژینا و نیکا و حدیث و سارینا و پویا بختیاری و ابراهیم کتابدار و پژمان قلی‌پور، آزادی را به دست خواهیم آورد و آنان را که با جوانمردی خود کاری خدایگونه کردند

[9]. ماده 550 قانون مجازات اسلامی: دیهٔ قتل زن، نصف دیهٔ مرد است./ ماده 665 همان قانون: قطع دو بیضه یکباره، دیهٔ کامل و قطع بیضهٔ چپ، دو ثلث دیه و قطع بیضهٔ راست، ثلث دیه دارد. (تبصره) فرق در حکم مذکور بین جوان و پیر و کودک و بزرگ و عنین و سالم و مانند آن نیست./ ماده 716 همان قانون: دیهٔ جنینی که روح در آن دمیده شده است اگر پسر باشد، دیهٔ کامل و اگر دختر باشد نصف آن و اگر مشتبه باشد، سه چهارم دیهٔ کامل است.(نکته) دو ثلث از نصف بیشتر است و واژه "مشتبه" به معنای نامعلوم و مبهم می‌باشد که باز دیه آن از دیه دختر بیشتر است.

همچون خدایان خواهیم پرستید ولی نه آنطور که در آئین عربی و ابراهیمی به ما فهمانده‌اند بلکه پرستش به تعبیر نیاکان فرخندهٔ ما، "شـادونیتن" بوده و معنایش شـاد کردن و پرسـتاری کردن از مادرانی که چنین خدایانی زائیدند و گرامی داشتن یاد آنان که برای ایران جان دادند.

ایرانی دید و تجربه کرد و زیسـت که نباید همانند نسـل‌های پیش از خود از بی بی سی و صـدای آمریکا خبر آزادی ایران را بشـنوند او دریافت که بر عکس آنچه ادیان و اکثر فلسـفه‌ها می‌آموزند نباید "دیگری" برایش هدیه از روشنائی و نور بیاورد. نباید منتظر ظهور باشد. او نشان داد که رستم، تخمی بود که در درونش در اعماق چاه تاریک درونش فرو رفته بود تا او آن را بزایاند و بیرون بکشـد و نه تنها هیچکس دیگری رسـتمِ وجود او را بیرون نمی‌کشـد بلکه اسـاسـاً نمی‌تواند بیرون کشـد و او خود باید همانند رسـتم به هفتخوان شـخصی‌اش که راهی ناشـناخته اسـت و تا این لحظه کسی- به این راه نرفته باید پای بگذارد و با اشـکهای چشمان خود، بینا شـود و نورانی گردد و به بینش برسـد و نجات یابد و آزاد شـود و همهٔ اینها در یک لحظه رخ می‌دهد. او به عمل نشان داد که حاکمِ فیلسوف-شاهِ افلاطون را نمی‌خواهد تا آنها را به بهشت آرمانی و اتوپیای خود رهنمون کنند، او خود بنیاد می‌نهد جهان روشن خود را و از دل تاریکی می‌زایاند این خورشد را.

او انسـان – خدائی و أنالحق را در فلسـفه و ادبیات خود دارد و آن را آموخته اسـت و نشـان کرده تا اینبار انسان- محوری و اومانیسم یا همان هومنیسم را با طعم باغ‌های سرزمینش مزه کند و بچشد. خوشبختانه از خاکی روئیده که پر از خاطرات و تاریخ و فلسـفه و تجربه در آن نهفته اسـت. او یکبار دیگر، رسـالت بشری ایرانیان را به تصویر خواهد کشید.

درست همانطور که هگل نوشته بود "در زیر خاک ایران پر است از مردان و زنانی که برای تمامیتش مبارزه کردند و جان دادند و خفته‌اند" تا باز مانند دانه و تخمی دوباره جوانه زنند.

زن باید آزاد باشـد و شـاد و ارجمند تا زایش زندگی رخ دهد تا جوانمردی نهادینه شـود و همهٔ آنها میسر نمی‌گردد مگر با آزادی.

آنکس که تو را کُشت / تو را کِشت مرا زاد

زن زندگی آزادی / مرد میهن آبادی

کاوه ایرانمهر

2022/10/24

دوم آبانماه
یکهزار و چهارصد و یک خورشیدی